

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: مایکل پرنتی  
برگردان از: آمادور نویدی  
۱۶ سپتمبر ۲۰۱۶

## علیه امپریالیسم، (فصل پنجم)

### یک موفقیت وحشتناک



مایکل پرنتی

کسانی هستند که سیاست خارجی امریکا را به دلیل اشتباهات و عدم انسجامش مورد انتقاد قرار می دهند. برای اطمینان- بدون شک، سیاستگذاران غلط پیشبینی می کنند. زمانی که آنها از عواقب ناخواسته ناامید، یا توسط نیروهای خارج از کنترل خنثی می شوند، شگفت زده می گردند. آنها نه معصوم و نه قادر مطلق هستند. اما احماق کوری هم که بعضی ها فکر می کنند، نیستند. به طور کلی، سیاست خارجی امریکا به طور قابل ملاحظه ای در تضعیف انقلابات مردمی و در تحکیم رژیمهای محافظه کار سرمایه داری در هر منطقه ای از جهان موفق بوده است. اگر به دلیل این موفقیتها نبود، تاریخ امریکای لاتین، کارائیب، آسیا، افریقا، خاور میانه، و اروپای پس از جنگ خودش به طور چشمگیری سرنوشت دیگری پیدا می کرد.

خیلی از امریکائی ها درک می کنند که سیاستمداران دروغ می گویند، که در خدمت منافع قدرتمندان هستند. آنها قادرند چیزی بگویند و سپس کار دیگری که با صدای بلند به مردم وعده داده اند، انجام دهند. اما وقتی که به سیاست خارجی می رسد، بسیاری از ما از قضاوت کردن عقب می کشیم. ناگهان برای ما مشکل می شود بپذیریم که رهبران امریکا درباره نیات خود در باره جهان به ما دروغ می گویند و دنبال کردن سیاستهای نوامپریالیستی آنها کمترین ربطی به دموکراسی دارد.

### گماته زنی های بررسی نشده

به ما گفته شده که سیاست خارجی کشور امریکا از بهترین انگیزه ها سرچشمه می گیرد و به استانداردهای قانونی اخلاق- کردار بین المللی پایبند است. موارد نادری که درباره سیاست خارجی در محافل سیاسی اصلی و رسانه های

بزرگ بحث می شود، انتقادات محدود به مسائل عملیاتی است: آیا رهبران ما بیش از حد (یا خیلی کم) متکی به نیروی نظامی هستند؟ آیا آنها سعی می کنند که سبک دموکراسی غربی را بر مردمی که آماده آن نیستند، تحمیل نمایند؟ آیا آنها در زمینه دقت عمل شکست خورده اند؟ آیا آنها برای مدتی طولانی منتظر مانده اند یا بیش از حد عجله کرده اند؟ آیا این سیاست موفقیت آمیز خواهد بود؟ آیا اثبات می شود که بیش از حد هزینه خرج برمی دارد؟ اگر نگوئیم هرگز، اما بنیاد و اساس سیاست به ندرت مورد بررسی قرار می گیرد. به عنوان یک روند پذیرفته شده است که امریکا حق مداخله در امور کشورهای دیگر را برای برقراری نظم، خنثی کردن شورشها، مبارزه با تروریسم، نجات امریکائیان تحت خطر یا هر چیز دیگری دارد. این، موضوع پذیرفته شده ای است که تجاوز ناعادلانه چیزی است که این کشور مقاومت می کند. اما هرگز تجربه نمی کند، که اختلافات به وجود آمده با کشورهای دیگر تقصیر آن کشورهاست، که چپگرا ها خطرناک هستند اما راستگراها معمولاً نیستند، که احتیاجی نیست چپگرا یا راستگر تعریف شود، و چیزی که «ثبات» خوانده شود، به انقلاب و شورش مردمی ترجیح داده می شود.

دعای اولیه این کتاب- سیاست امریکا بیشتر در خدمت عده قلیلی است چرا که مردم عادی در این کشور و در خارج از آن بحث های سیاسی جریانهای اصلی و تفسیر رسانه ها را به رسمیت نمی شناسد. (برای بحث مفصل درباره نقش رسانه ها در پوشش جنایات امپراتوری، به کتابم **واقعیت اختراع، سیاست رسانه های خبری، چاپ دوم** (نیویورک: انتشارات سنت مارتین نگاه کنید). از ارجنٹاین تا زئیر، از تیمور شرقی تا صحرای غربی، جنگهای های فرسایشی ضدانقلابی مورد حمایت امریکا جان میلیونها انسان را گرفته، ده ها میلیون مجروح، معلول، از نظر عاطفی درهم شکسته، آواره، یا تبعید شده اند. با اینحال، بسختی کلمه ای درباره آن گفتمان سیاسی که در این کشور چه می گذرد، شنیده می شود.

به ما گفته اند که این کشور موظف است اراده خود را نشان دهد، قدرتش را باید مدام به نمایش بگذارد، عضلاتش را به حرکت درآورد، همانند یک ابرقدرت عمل کند تا از سوی بعضی از کشورهای تازه به دوران رسیده تحت فشار قرار نگیرد (ادعائی که برای توجیه در هم کوبیدن ویتنام و یا قتل عام در عراق به کار می رود). ما می شنویم، هر گونه شکست در اعمال قدرت ما، اعتبار ما را تضعیف می کند و تجاوز را عودت می دهد. یکی ممکن است تعجب کند که چرا رهبران امریکا به چنین احساسی نیاز دارند تا هرکس دیگری را متقاعد کنند که امریکا قویترین قدرت نظامی در جهان است- وقتی که هر کس دیگری اکنون به طور دردناکی از آن حقیقت آگاه است.

### موضع گیری ماچو – مردانگی

بعضی می گویند نیاز ناشی از ناامنی روانی باعث شده است که نسل رهبران امریکا مشترکاً رنج ببرند. برای اطمینان، اغلب برای القای این تصور که آنها قاطع و قوی هستند، به رؤسای جمهوری عنوان ماچو داده اند. ابزار کلیدی قدرت دولت، ارتش، بر مبنای ماچویسم- مردانگی، با همه تأکیدات همراه خود در سفت و سختی، سلطه و خشونت ساخته شده است. اما درحالی که احساس مردانگی و تصور، تشویق می شوند و مهار می شوند، آنها سیاستهای امپراتوری خودشان را توضیح نمی دهند.

بدون شک رئیس جمهور بوش (پدر- م) وقتی که به عراق و پاناما حمله کرد، می خواست سر سختی خودش را نشان بدهد. اما او با انگیزه ماچو مجبور شد تا به منافع سیاسی متعهد باشد. او با امیدواری به بهبود محبوبیتش و انتخاب مجدد علاقه مند بود. به همین ترتیب، حمله هوایی رئیس جمهور کلینتن در اوایل ریاستش علیه عراق حرکات نمایش قدرت

عضلاتش بود، خونریزی برای ریاست جمهوری، طراحی شده بود تا نشان داده شود که او ترسو نیست و هر وقت که «لازم باشد»، قادر به استفاده از نیروی مرگبار است.

به طور خلاصه، هدف فی نفسه زیاده روی مآچوگری نیست، بلکه انتخاب مجدد است. اگر پوشیدن لباس زنانه مانند دامن و کفش پاشنه بلند، انتخاب مجدد را ضمانت کند، کلینتن و هر سیاستمدار مرد دیگری مردانگی را در هوا پرت می کند و براین اساس لباس زنانه می پوشد.

نمایش قدرت، برای مردمی که به آنها القاء شده که چنین نیرویی برای بقاء و امنیت خود و کشورشان لازم است مردم را در اطراف رهبرانش به حرکت درمی آورد، اکثر شهروندان عادی آرزو نمی کنند که در صحنه نبرد شرکت کنند. آنها باید احضار شوند. حتی بسیاری از داوطلبان از میل و اشتیاق مردانه به ارتش نمی پیوندند تا بکشند یا کشته شوند، بلکه برای اینست که بتوانند به برخی موقعیت ها یا کمکهای اقتصادی دسترسی پیدا کنند. تا این که توسط توستوستران های خود مجبور به جنگ شده باشند، به بسیاری از سربازان باید دستور داد تا تحت تهدید تحریمهای شدید اینکار را انجام دهند.

آن کسانی که امپراتوری را ناشی مردانگی می بینند که نیاز به سلطه گری دارد، توضیح نمی دهند که چرا رهبران امریکا می خواهند بر برخی از کشورها یا کشورهای دیگر تسلط داشته باشند. تئوری مردانگی توضیح نمی دهد که چرا واشنگتن به طور مداوم در کنار منافع شرکتهای فراملیتی، زمینداران بزرگ، و خودکامگان نظامی است و نه در کنار کارگران، دهقانان، دانشجویان، و دیگران که برای اصلاحات و مساوات مبارزه می کنند.

بدون در نظر گرفتن تصاویر مردانگی خود، سیاستگزاران بیشتر به طرف دولتهای دست نشانده، دیکتاتورهای راستگرا متمایل بوده اند. اگر فشار کامل نباشد، آنها قطعاً با نامردانه ترین وجهی عقب نشینی می کنند، کمکهای سخاوتمندانه بدون طرح هیچ پرسشی درباره چگونگی مصرف آنها ارسال می کنند، برای حفظ روابط حسنه با گروه حکومتهای نامشروع نظامی، سلطنت مطلقه و سیاستمداران فاسد از هیچ تلاشی فروگذاری نمی کنند.

اغلب از ما می خواهند بپذیریم که امریکا نه فقط حق دخالت در خارج دارد، بلکه این یک تعهد است. گفته شده است: «ما باید مسؤولیتهای محوری را که بردوش ما گذاشته شده است، قبول کنیم». اشاره ای نشده است که چه کسی انجام این محوریت را به ما محول کرده است و چرا این کشور باید در هر گوشه جهان دخالت کند. در سال ۱۹۹۲، رئیس جمهور بوش(پدر) اعلام داشت که امریکا «رهبر جهان است» و کشورهای دیگر از ما انتظار دارند که چنین عمل کنیم. مستأجران پی در پی کاخ سفید، که قادر به پاک کردن آبراه های ما یا توسعه سیستم انرژی یا فراهم کردن شغل و مسکن مناسب برای میلیونها نفر در داخل امریکا نیستند، خودشان را رهبران تمام جهان اعلام می کنند.

بارها و بارها شنیده می شود که امریکا «رهبر جهان» است. «رهبر جهان» بودن یعنی داشتن مسؤولیت اصلی برای حفظ سیستم جهانی سرمایه گذاری و انباشت سرمایه داری. وظیفه آنست که برای آرام کردن خلقهای کشورهای مختلف دست نشانده و فقیر عناصر مقاوم را با استفاده از هر شیوه کنترل و جنگ فرسایشی به زیر پای انداخت و له کرد. آنها همانطور که ریگان گفت باید گریه کنان بگویند: «عمو» (اشاره به عموم سام، یعنی امریکا-م)، چنانچه اتیوپی و موزامبیک انقلابی پس از سالها حمایت امریکا از قلع و قمع در واقع گفتند، از نیکار آگونه انقلابی می خواست بگوید.

### به نام دموکراسی

بارها و بارها شنیده می شود که رهبران امریکا مخالف کشورهای کمونیستی هستند برای این که آنها فاقد دموکراسی سیاسی هستند. اما، همانگونه که قبلاً اشاره شد، دولت های واشنگتن یکی بعد از دیگری همواره از برخی از دولتها که

سرکوبگرترین رژیمها در جهانند، از کسانی که به طور منظم در دستگیریهایی گسترده، ترور، شکنجه، و ارباب و تهدید زیاده روی کرده اند، حمایت کرده است. علاوه بر این، واشنگتن از برخی از بدترین شورشیان راستگرای ضدانقلابی و جنایتکار که گلوله انسانها را می برند، حمایت کرده است: از جمله ساوینی یونیتا (Savimbi's UNITA) در آنگولا، رینامو (RENAMO) در موزامبیک، مجاهدین در افغانستان، و در سالهای ۱۹۸۰ حتی از پول پوت دیوانه که جنگ علیه کامبوج سوسیالیستی به راه انداخت.

مورد کوبا را در نظر بگیرید. از ما خواسته اند که باور کنیم که دهه ها خصومت امریکا نسبت به کوبا- از جمله تحریم، خرابکاری و حمله- به خاطر بی میلی طبیعت استبدادی دولت کاسترو و نگرانی یا آزادی مردم کوبا تحریک شده است. این اصرار ناگهانی برای «بازگرداندن» آزادی کوبا از کجا آمده است؟ دهه ها قبل از انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹، همه دولتهای امریکا از یک حکومت مطلقاً وحشیانه و سرکوبگر به ریاست ژنرال فولجینسیو باتیستا (Fulgencio Batista) پشتیبانی کرد. اما تفاوت قابل توجهی که گفته نشده این بود که باتیستا یک رهبر کمپرادور بود که درهای کشور کوبا را برای نفوذ گسترده سرمایه امریکا باز گذاشت. به عکس، فیدل کاسترو از کنترل اقتصاد توسط شرکتهای بزرگ خصوصی جلوگیری کرد، دارائی های امریکا را ملی کرد و ساختار طبقاتی را اشتراکی تر و برابر طلبانه تر بازسازی کرد. این آنچه یست که او را اینچنین تحمل ناپذیر کرده است.

به دور از حمایت از دموکراسی در سراسر جهان، کمیته امنیت ملی پس از جنگ جهانی دوم نقش فعالی در تخریب دولتهای مترقی در یکسری از کشورها بازی کرده است (برای مشاهده لیست این کشورها، به فصل ۳ مراجعه کنید). در توجیه سرنگون کردن رئیس جمهور دولت منتخب دموکراتیک چیلی، سالوادور آلنده، در سال ۱۹۷۳، هنری کسینجر اظهار داشت: «زمانی که ما باید بین اقتصاد و دموکراسی یکی را انتخاب کنیم، ما باید اقتصاد را نجات دهیم». کسینجر نصف حقیقت را گفته بود. اگر او می گفت که می خواست اقتصاد سرمایه داری را نجات دهد، می شد گفته او را، بیان همه واقعیت تلقی کرد.

این آلنده نبود که اقتصاد چیلی را نابود کرد. طبقه ممتاز بالا، فساد گسترده، و فقر توده نسل ها قبل از این که او به ریاست جمهوری برسد، در امنیت بودند. اگر بخواهیم تغییرات قابل توجهی را که حاکمیت دولت متحد مردمی در مدت کوتاه دو سال به ارمغان آورد، عبارت بود از افزایش درآمد ناخالص ملی و افزایش سهم کارمندان و مزدبگیران از آن نسبت به نخبگان ثروتمند که به حساب سود، سود سهام، و کرایه املاک زندگی می کنند. در چیلی، آلنده یک اصلاح کوچک ولی واقعی در قدرت طبقاتی انجام داد. کالاهای مصرفی ثروتمندان سهمیه بندی شد و می بایست مالیات بپردازند. برخی از سرمایه گذارها و کسب و کارها (شرکتهای م) ملی شدند. در همین حال، مردم فقیر از اشتغال عمومی، برنامه های سودآموزی، تعاونیهای کارگری، و نیم لیتر شیر روزانه برای هر کودک فقیر بهره مند شدند.

به علاوه، تعداد کمی ایستگاههای رادیو و تلویزیون شروع به ارائه دیدگاهی از روابط عمومی کردند که از انحصار ایدئولوژیک رسانه های متعلق به بخش خصوصی خارج شده بود. بدون تهدید دموکراسی، دولت متحد مردمی چپ، با توسعه دموکراسی، اقلیت ممتاز الیکارشی را با خطر مواجه ساخت.

چیزی که رهبرانی مثل کسینجر را برانگیخت، این بود که رفوهای دموکراتیک اجتماعی آلنده شکست نمی خوردند بلکه موفق می شدند. روند به سمت برابری اقتصادی سیاسی می بایست متوقف می شد. بنابراین کسینجر، سیا (CIA)، کاخ سفید، و رسانه های امریکا با چنگ و دندان به جان دولت متحد مردمی افتادند. زیر نام نجات دموکراسی برای چیلی، آنها تخریبش کردند، با ایجاد دیکتاتوری فاشیستی تحت رهبری ژنرال آگوستو پینوشه (Augusto Pinochet)،

که هزاران نفر را شکنجه و اعدام کرد و هزاران نفر دیگر در دوره او ناپدید شدند، همه رسانه های مخالف دولت، احزاب سیاسی، اتحادیه های کارگری، و سازمانهای دهقانی سرکوب گردیدند.

بلافاصله بعد از کودتای نظامی، جنرال موتور، که پس از انتخاب آئنده کارخانه هایش را بسته بود، عملیاتش را از سر گرفت، نشان داد که چگونه سرمایه داری خیلی بیشتر با فاشیسم همراه است تا سوسیال دموکراسی. خلاف ادعای نجات اقتصادی، کودتای مورد حمایت سیا آغازگر عصر- تاریخی بالارفتن سرسام آور تورم و بدهی ملی، افزایش شدید بیکاری، فقر، و گرسنگی گردید.

### شکار برای خطر سرخ

مقامات واشنگتن نمی توانند به مردم امریکا بگویند که هدف واقعی از هزینه های هنگفت نظامی و مداخلات خصمانه برای ساختن جهانی امن برای جنرال موتور، جنرال الکتریک، جنرال دینامیک، و همه جنرال های دیگر است. در عوض به ما گفته می شود که امنیت کشور ما در خطر است. اما آسان نیست که عموم مردم را متقاعد ساخت که قدرتهای کوچکی مانند کوبا، پاناما، یا نیکاراگوئه، یا قدرت کوچکی مثل گرانادا تهدیدی برای بقای ما هستند. بنابراین در مدت جنگ سرد به ما گفته شد که چنین کشورهایی ابزار بزرگنمایی جهان شوروی بودند.

خیلی از سرنگونی دیکتاتوری باتیستا به دست مردم کوبا نگذشته بود که، رئیس جمهور آیزنهاور اظهار داشت که واشنگتن نمی تواند در نیمکره غربی یک رژیم «تحت سلطه کمونیسم بین الملل» را تحمل کند. کوبا به عنوان بخشی از یک توطئه جهانی که دفتر مرکزی آن مسکو بود، به تصویر کشیده شد. برای چندین دهه، «توسعه طلبی شوروی» به عنوان دیو، توجیهی در خدمت مداخلات امریکا بوده است.

مطمناً، شوروی و دیگر دولتهای کمونیستی اروپای شرقی تهدیدی برای سرمایه جهانی بودند. آنها بخش بزرگ اقتصاد عمومی را توسعه دادند و به کشورها و جنبشهای ضدامپریالیستی سراسر جهان، از جمله کنگره ملی افریقای نلسون ماندلا در افریقای جنوبی کمک کردند. به علاوه، قابلیت هسته ای شوروی گاهگاهی ترمزی بر حوزه و سطح مداخلات نظامی امریکا تحمیل کرد. بنابراین اگر بلوک شوروی هنوز وجود داشت، در نقش مخالف پایدار اقدام می کرد ممکن بود که رئیس جمهور بوش (پدر) با احتیاط بیشتری علیه عراق در سال ۱۹۹۱ عمل کند.

اگر ماشین نظامی جهانی امریکا واکنشی لازم به تجاوز شوروی بود، چنانچه بارها و بارها به ما گفته شده بود که چنین باور کنیم، پس چرا بعد از انحلال اتحاد جماهیر شوروی (USSR) و پیمان نظامی ورشو و اعلام پایان جنگ سرد، هنوز ماشین نظامی جهانی امریکا وجود دارد؟ همانگونه که رابرت گیتس (Robert Gates) مدیر سیا تأیید کرد، «تهدید امریکا به حمله عمدی از آن گوشه جهان در آینده قابل پیش بینی از بین رفته است» (نیویورک تایمز، ۲۳ جنوری ۱۹۹۲).

مقامات می خواهند ما را قانع کنند که ناگهان دشمنان جدیدی ظاهر شده اند. دیک چینی وزیر دفاع اعلام کرد که اتحاد جماهیر شوروی تنها تهدید نبوده؛ جهان پر از دیگر دشمنان خطرناک است – که او ظاهراً قبلاً نادیده گرفته است. حال به ما گفته می شود که مشکلات می تواند از درون خود کشورهای جهان سوم، حتی بدون هیچ تحریکی از طرف مسکو به وجود آید. سیاستگذاران امریکا و پیروان وظیفه شناس آنها در رسانه های متعلق به شرکت های بزرگ ما، از خطر مرگ ناشی از تروریستهای بین المللی، متعصبان اسلامی، کارتل های قاتل مواد مخدر، مرد دیوانه هسته ای و هیترلر جهان سوم هشدار می دهند. چند دولت باقیمانده کمونیستی مانند کوریای شمالی و کوبا دیگر به عنوان ابزار مسکو به تصویر کشیده نمی شوند، بلکه به نوعی شر- شرور در حق خودشانند.

در مدت چندین دهه به ما گفته شد که برای محافظت خود از اتحاد جماهیر شوروی ما احتیاج به نیروی بحری عظیمی داریم. با نبود شوروی، دریا سالار تروست (Trost)، رئیس عملیات نیروی بحری، اعلام کرد که ما هنوز نیاز به نیروی بحری بسیار بزرگی داریم. زیرا، چیزهای دیگری به جز دفاع ما در برابر شوروی وجود دارد. او گفت، نیروی بحری، باید به مناطق مشکل دار برود و «پرچم را نشان دهد» - محصول اصطلاحات امپریالیستی برای تمرین ارسال کشتی های جنگی به بنادر خارجی برای ارباب جمعیت های نافرمان با نمایش قدرت است. کشتی ها پرچم را به اندازه توپها- اسلحه های خود نشان نمی دهند، آنهایی که از راه دور می زنند، مرگ و نابودی را از مایل ها دور به داخل می برند. به اینگونه نمایش ها «دیپلوماسی قایق توپدار» گفته می شود. امروز، کمتر احتمال دارد که قایق توپدار یا کشتی جنگی از نیروی ضربت بحری باشد که حامل هواپیماهای جنگنده، بمب افکن ها، راکت ها، و هلیکوپترهای توپدار نباشد.

تروست اضافه کرد که یک نیروی بحری قدرتمند برای «درگیری های محلی و منطقه ای» احتیاج است. این وظیفه خود خواسته امریکا بود که پولیس جهان مشکل دار باشد. **کوی بونیو؟ (cui boeno)** - (به زبان اسپانیایی - م) اما خوب چه کسی؟ به سود چه کسی و به حساب چه کسی این کار پولیسی انجام داده می شود؟ مقامات معمولاً نمی گویند که کارشان برای حفاظت سرمایه داری جهانی از جنبش های اجتماعی برابری طلب است. آنها ترجیح می دهند از کلمه رمز- اصطلاحاتی مثل «درگیری های محلی و منطقه ای» استفاده کنند. و وقتی که همه اینها شکست بخورد، آنها درباره دفاع از «منافع ما» در خارج صحبت می کنند، عبارتی که تقریباً برای توجیه هر اقدامی به کار برده می شود.

### «منافع ما» چه هستند؟

در حالی که در یک کنفرانس در نیویورک شرکت داشتم، از زبان مایکل هارینگتون (Michael Harrington)، رهبر سابق سوسیالیست های دموکرات امریکا، که در باره سیاست خارجی امریکا صحبت می کرد، شنیدم. در طول زمان سوال کردن، یکنفر از او پرسید چرا سیاست خارجی امریکا «خیلی احمقانه» است؟ هارینگتون پاسخ داد که «ما المانی های خوبی هستیم» و «ما فضول» جهان هستیم و «ما این قدرت را داریم».

من پاسخ دادم که، سیاست امریکا، به جای احمقانه بودن، برای بیشترین بخشها، به طور قابل توجهی موفقیت آمیز و بیرحمانه در خدمت منافع نخبگان اقتصادی بوده است. این ممکن است احمقانه به نظر برسد برای این که منطق ارائه شده در حمایت خود، اغلب متقاعد کننده نیست، این تصور را در ذهن ما به وجود می آورد که سیاست گزاران قاطعی کرده اند یا قابل دسترس نیستند. اما فقط برای این که مردم نمی فهمند که آنها چه می کنند، به این معنی نیست که رهبران امنیت ملی خودشان گیج هستند. بگوئیم که آنها ساختگی اند به این معنی نیست که آنها احمق هستند. در حالی که هزینه پول زندگی و درد و رنج انسان زیاد است، سیاست امریکا اساساً سرمایه گذاری منطقی و سازگار است. مطمئناً چه کسی حمایت شده و چه کسی مخالف شده است، چه کسی به عنوان دوست و چه کسی به عنوان دشمن است، به همان اندازه نمایان است.

من اضافه کردم که ما باید از گفتن «ما» این کار را می کنیم و «ما» آن کار را می کنیم، پرهیز کنیم، از آنجائی که منظور واقعی از ما سیاست گزارانی در مؤسسات امنیت ملی هستند که نماینده مجموعه خاصی از منافع طبقاتی می باشند. در غیر اینصورت عده زیادی تحلیلگر این عادت را دارند که به «ما» اشاره کنند. گفتن «رهبران دولت امنیت ملی» میانبر زدن است. اما استفاده از ضمیر همراه کننده است. این نکته بیش از حد اهمیت دارد. کسانی که مرتب می گویند «ما» به احتمال زیاد ملتها را به عنوان عده ای مبتدی در امور بین الملل تحلیل می کنند و منافع طبقاتی را نادیده

می گیرند. آنها به احتمال زیاد فرض می کنند که اجماعی از منافع بین رهبران و توده مردم وجود دارد در صورتی که معمولاً وجود ندارد. این تصور باقی می ماند که همه ما مسؤول سیاستهای «ما» هستیم، موضعی که مسؤولیت را از گردن سیاستگزاران واقعی برمی دارد و بر ضمیر بسیاری افراد خوب تداعی می شود، که نتیجه گیری کنند که ما باید از آن چیزی که «ما» در جهان انجام می دهیم، شرمند و متأثر باشیم.

تمام سیاستهای اقتصادی، نه فقط جنبه های سیاست خارجی، از یک دیدگاه طبقاتی یا دیدگاه های دیگر طبقاتی تدوین و فرموله شده است. خود اقتصاد یک نهاد بیطرف نیست. صرفاً سخن گفتن، چیزی به عنوان «اقتصاد» وجود ندارد. هیچ کسی هرگز یک اقتصاد را ندیده و یا لمس نکرده است. آنچه که ما می بینیم، مردمی هستند که درگیر تبادل ارزشها، کارمولد و کار غیر مولد هستند، یک ساختار فرضی تحمیل شده بر واقعیات قابل مشاهده و ما نامی کلی به همه این فعالیتها می دهیم، که آن را «اقتصاد» می خوانیم. ما سپس به اختلاس های خودمان همچون اشخاص بدل ساخته، به عنوان نیروهای خود تولید با خودشان برخورد می کنیم. بنابراین ما درباره مشکلات اقتصادی به طور کلی، نه مشکلات اقتصادی سرمایه داری با یک مجموعه ای خاص روابط اجتماعی و توزیع ظاهری از قدرت طبقاتی صحبت می کنیم. اقتصاد، یک نهاد خود به خودی تجسم می شود، همچون اظهاراتی مانند، «اقتصاد در رکود است» و «اقتصاد در حال احیاء شدن است».

به همانصورت، ما اختلاس می کنیم سپس مفهوم «ملت» را جسمیت می دهیم. بنابراین، ما درباره امریکا به عنوان یک نهاد واحد صحبت می کنیم و چیزی که «ما به عنوان یک ملت» انجام دهیم. چنین رویکردی ابعاد طبقاتی سیاست امریکا را نادیده می گیرد. برای مثال، سؤال کمکهای خارجی را در نظر بگیرید. این گمراه کننده است که بگوئیم امریکا، به عنوان یک کشور، به این یا آن کشور کمک می کند. یک ملت به اینصورت به ملت دیگر آنقدر کمک نمی کند. دقیقتر، شهروندان معمولی کشور ما، مالیات خود را به نخبگان کشورهای دیگر می دهند. همانگونه که شخصی گفت: کمکهای خارجی زمانبست که مردم فقیر یک کشور ثروتمند به مردم ثروتمند کشور فقیر پول می دهند. انتقال در سراسر خطوط طبقاتی همچنین خطوط ملی، توزیع مجدد درآمد به سوی بالا را نمایندگی می کند.

ما می شنویم درباره منافع «ما» در جهان صحبت می کنند. اما آسان نیست که معلوم شود که منظور رهبران «ما» از «منافع امریکا» چیست. در سال ۱۹۶۷، در زمان جنگ ویتنام، من برای اولین بار آگاه شدم که چگونه اغلب مقامات به «منافع امریکا» به عنوان راهی برای توجیه سیاست خود بدون حتی مکتبی تا به ما بگویند آن منافع ممکن است چه باشند، ارجاع می دادند. من بیهوده از طریق بیش از چند جلد *بولتن وزارت امور خارجه*، دنبال بعضی تعاریف یا برای مثال «منافع امریکا» را مطالعه کردم. نزدیکترین نظر به وسیله ویلیام باندی (William Bundy)، مقامی از وزارت امور خارجه بود که از «پایگاه های نظامی حیاتی ما» در فیلیپین به عنوان منافع ضروری امریکا ذکر کرده بود. همانگونه که اغلب اتفاق می افتد، حضور نظامی در خارج از کشور که به اصطلاح برای دفاع از «منافع ما» (هرچه که باشند) تأسیس شده اند، خودشان منفعی می شوند که باید از آنها دفاع شود. ارزش ابزاری ارزش نهائی می شود.

باندی در ادامه تأیید می کند که منفعی «مهمتر» از پایگاه های نظامی وجود دارد. او هنگامی که برای نخبگان امریکائی و فیلیپینی در مانیل (پایتخت فیلیپین- م) صحبت می کرد، گفت: «فیلیپین برای امریکا خیلی معنی می دهد برای این که... این کشوری است که امریکائی ها همیشه، چنانچه فیلیپینی ها اغلب می گویند، تصور کن در خانه خودتان هستید». اگر منظور باندی را بفهمم، منافع ما در فیلیپین حفاظت از مهمان نوازی فیلیپینی ها بود.

ادعای باندی از تاریخ امپریالیستی زیاد چشم پوشی می کند. نیروهای امریکائی از سال ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲، در تلاشی موفقیت آمیز برای درهم شکستن استقلال فیلیپینی ها حدود ۲۰۰۰۰۰ فیلیپینی را کشته و ده ها هزار نفر دیگر را زخمی یا شکنجه کرده اند.

باندی همچنین بعضی از واقعیات تیره امروزی را نادیده می گیرد، از جمله فقر عمومی در فیلیپین و صنعت گسترده فحشاء که به نفع سربازان امریکائی مستقر در آنجا انجام می گیرد و معنی تازه ای به ایده «تصور کن درخانه خودتان هستید» می دهد.

حقیقت این است که «منافع ما» تیره و تار باقی می ماند برای این که طوری این وازه به کاربرده شده که هیچ ربطی به منافع واقعی ما ندارد. و تغییر دولت ها هم هیچ چیزی را روشن نمی کند.

در طول مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۲، بیل کلینتن ترسیم مسیر جدیدی را برای آینده کشور قول داد، به ما یادآوری کرد که ما باید «شجاعت برای تغییر» داشته باشیم. بیانی به نظر خوب می آید. ولی زمانی که بیل کلینتن انتخاب شد، همانند اسلاف محافظه کار جمهوریخواه خود، که امریکا باید یک ابرقدرت جهانی باقی بماند و مداخله امریکا در خارج همیشه با حس نیت بوده و این که نیروی نظامی می تواند «منافع ما» را حمایت کند، حفظ کرد. و همانند پیشینیان خود، او اجازه هیچ بررسی انتقادی از چیستی منافع ما را نداد.

کلینتن علی رغم تحولات چشمگیر جهان، هیچ بحث عمومی بر سر موضوع سیاست خارجی نکرد. به عنوان عضوی از شورای روابط خارجی، در کنفرانس بیلدربرگ (Bilderberg)، و کمیسیون سه جانبه، همه تحت سلطه شرکت های بزرگ، نخبگان سیاست گزار، کلینتن شخصاً ایدئولوگ بخشی از حلقه داخلی قدرت بود، نه یک کسی که مزاحم باشد، چه رسد به آن که اجازه دهد تغییری صورت پذیرد.

### تناقضات پایدار

انتقاد رایج از سیاست خارجی امریکا اینست که اغلب «خودش ضد و نقیض» است. به عکس، با دقت در پیشرفت منافع طبقاتی استوار است. برای به تصویر کشیدن این ارتباط به ظاهر ستراتیژی متناقض، برخورد اعطا شده به کوبا و چین را در نظر بگیرید. از سال ۱۹۹۴، دولت امریکا در ادامه تعقیب هر حیلۀ جنگی نزدیک به جنگ برای فلج کردن اقتصاد کوبا بود، از جمله تحریم مسافرت و تجارت و تلافی علیه کشورها یا شرکت هایی که سعی کنند با هاوانا تجارت کنند. بسیاری از قراردادهائی را که کوبا با شرکت های کشورهای دیگر بسته بود به خاطر فشار امریکا لغو شد. به ما گفته شد که، دشمنی واشنگتن از اشتیاق به «بازگرداندن» دموکراسی و حقوق بشر در کوبا سرچشمه می گیرد.

منتقدان سریع به «تضاد- متناقض بودن» سیاست امریکا نسبت به کوبا و چین توجه داشتند. آنها اشاره کردند که چین موارد متعددی از نقض حقوق بشر را اعمال کرده، با این توصیف به آن مقام «کشور مورد علاقه بیشتر» برای تجارت اعطا گردید. با این حال، مقامات مردم را به «دموکراسی آرام» فراخواندند، به ما اطمینان دادند که تهدید و اجبار نتیجه معکوس می دهد و ما نمی توانیم یک تورنسل سیاسی (political litmus) بر چین تحمیل کنیم، یک ستراتیژی که به طور قابل توجهی متفاوت از آن بود که علیه کوبا استفاده شد.

اما در پشت ظاهر سیاست دو روئی همان تعهد به نیروی انباشت سرمایه و وضع موجود جهانی نهفته است. چین درهای کشور خود را به «اصلاحات» سرمایه خصوصی و بازار آزاد باز کرده است، از جمله به مناطق سرمایه گذاری جایی که سرمایه گذاران شرکت های بزرگ می توانند عرضه نیروی کار ارزاقیمت و بزرگ کشور را فوق العاده استعمار کنند بدون این که نگرانی در مورد قوانین و مقررات محدود کننده داشته باشند. به علاوه، چین به خاطر مخالفت تند و

تیز خود به تمام جنبشهای سیاسی در جهان که با شوروی دوست بودند، همان ضد انقلابیون و حتی نیروهای فاشیستی خارج را که امریکا حمایت کرده، چین همچنین حمایت کرده است: از جمله پینوشه در چیلی، مجاهدین در افغانستان، ساومبی یو نیتا (Savimbi's UNITA) در آنگولا، خمرهای سرخ در کامبوج. به عکس، در هر یک از این موارد، کوبا در کنار نیروهائی که از تحولات اجتماعی حمایت می کنند بود. بنابراین، واقعاً تضادی بین سیاستهای امریکا نسبت به کوبا و چین وجود ندارد. فقط در منطق مصرانه می خواهند آنها را توجیه کنند.

همه نوع کارشناسانی که براساس ظاهر سطحی نتیجه گیری می کنند، فاقد چشم انداز طبقاتی هستند. درحالی که، در یک جلسه شورای امور جهانی در سان فرانسیسکو (San Francisco) شرکت کردم، از برخی شرکت کنندگان شنیدم که به طنز از آمدن کوبا به «دایره کامل» قبل از روزهای انقلاب مراجعه می کردند. اشاره کردند که در کوبای قبل از انقلاب، بهترین هتلها و مغازه ها برای خارجیها اختصاص داده شده بود و تعداد نسبتاً کمی از کوبائی ها دالر یانکی (امریکائی- م) داشتند. امروز، هنوز همانطور است.

این قضاوت بعضی اختلافات مهم را در نظر نمی گرفت. دولت انقلابی که سخت وابسته به ارز خارجی بود، تصمیم گرفت از سواحل زیبا و آب و هوای آفتابی برای توسعه صنعت توریستی- گردشگری استفاده کند. تا سال ۱۹۹۳، صنعت توریستی دومین منبع مهم درآمد ارز خارجی (پس از قند- شکر) شده بود. برای این که مطمئن شویم، از آنجائی که کوبائی ها استطاعت مالی و از آنجائی که دالر نداشتند به گردشگران امکانات رفاهی می دادند. اما در کوبای قبل از انقلاب، درآمد حاصل از گردشگری توسط شرکتهای بزرگ، جنرالها، قماربازها، و گانگسترها به جیب زده می شد. امروز سود بین سرمایه گذاران خارجی که هتلها را می سازند و دولت کوبا تقسیم می شود. سهمی که به دولت می رود برای پرداخت کلینیکهای بهداشتی، آموزش و پرورش، ماشین آلات، شیرخشک، واردات سوخت و امثالهم هزینه می شود. به عبارت دیگر، مردم سود سرشاری از تجارت توریستی می برند- به همانگونه که درآمد حاصل از شکر، قهوه، توتون، مشروب رام، غذاهای دریائی، عسل، و سنگ مرمر کوبا صحت دارد.

اگر کوبا دقیقاً به همان وضع سابق قبل از انقلاب، دولتی دست نشانده و باز و خدمتگزار بود، واشنگتن تحریمها را برداشته بود. زمانی که دولت کوبا دیگر بخش دولتی جزء عمده ارزش اضافی را برای توزیع بین عموم مردم در نظر نگیرد و زمانی که اجازه دهد ثروت اضافی تولید شده به جیب چند سرمایه دار خصوصی برود و کارخانه ها و زمینها را به طبقه ثروتمند برگرداند- همانگونه که در کشورهای کمونیستی سابق در شرق اروپا انجام گرفته- آئمووقع دایره کامل می شود. آئمووقع به عنوان دولت دست نشانده خدمتگزار خواهد بود و به گرمی توسط واشنگتن در آغوش گرفته می شود، همانگونه که دیگر کشورهای سابق کمونیستی شدند.

سیاست پناهنده پذیری امریکا یکی دیگر از نکات «متناقضی» است که موردانتقاد قرار گرفته است. ورود پناهندگان کوبائی به طور منظم برای ورود به این کشور تضمین شده است در صورتی که پناهندگان هائیتی برگردانده می شوند. از ۳۰۰۰۰ نفر مردم هائیتی که در سال ۱۹۹۳ تقاضای پناهندگی سیاسی کرده اند، تنها ۷۸۳ نفر قبول شده اند. از آنجائی که کوبائی ها سفید پوستند و تقریباً همه هائیتی ها سیاه پوست، بعضی افراد به این نتیجه رسیده اند که تفاوت در برخورد به این مسأله فقط می تواند به نژادپرستی منسوب گردد.

برای این که مطمئن شد، تبعیض قومی در سیاستهای مهاجرتی امریکا برای اغلب سالهای قرن بیستم، علیه آسیائی ها و آفریقائی ها و تا درجه کمتری اروپائیان شرقی و جنوبی، و علاقه مند به اروپائیان شمالی تعبیه شده بود. اما وقتی که رفتار با پناهندگان کوبائی و هائیتی را در نظر بگیریم، ما باید فراتر از رنگ پوست را در نظر بگیریم. پناهنده های کشورهای راستگری دست نشانده، مثل السالوادور و گواتمالا، قفقازی- سفیدپوست (Caucasian) هستند، ولی با این

توجه آنها مشکل بزرگی برای دریافت پناهندگی دارند. پناهندگان از نیکاراگوئه همانند لاتین ها همانند السالوادوری و گواتمالائی به شمار می روند، با این حال نسبتاً برای ورود به امریکا بدون مشکل هستند برای این که آنها هم از دولت ساندنیست «کمونیستی» فرار کرده اند در نظر گرفته می شوند. پناهندگان ویتنامی آسیائی هستند، اما ورود آنها به این کشور تنها با تعداد زیاد ۳۵۰۰۰ نفر در سال ۱۹۹۳ تضمین شده است، برای این که آنها هم از دولت ضد سرمایه داری فرار کرده اند.

در طول جنگ سرد، ویزای ورودی مهاجرانی از اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی به عنوان موضوعی البته تضمین شده بود. حال که کمونیسم با دولتهای محافظه کار بازار آزاد جایگزین شده است، وزارت امور خارجه برنامه ای «تحت بررسی» دارد. در سال ۱۹۹۴، به تعداد کمی روسی و تقریباً هیچ اوکراینی ویزا داده نشد، حتی به یهودیان، هرچند که دومی (یهودیان-م) به نظر می رسد بیشتر در معرض اذیت و آزار ضد سامی هستند تا تحت کمونیست بودند. در موارد فوق، تصمیمی که قطعی به نظر می رسد چهره مهاجران نیست، بلکه چهره سیاسی دولتها مورد سوال است. به طور کلی، پناهندگان کشورهای ضد سرمایه داری به طور اتوماتیک به عنوان قربانیان سرکوب سیاسی طبقه بندی می شوند و به آسانی اجازه ورود دارند، در حالی که پناهندگان کشورهای طرفدار سرمایه داری که از نظر سیاسی سرکوب می شوند برگردانده می شوند، که اغلب با زندان یا مرگ- نابودی روبه رو می شوند. برای این که اگر آنها از دولت راستگرای سرمایه داری فرار می کنند، طبق تعریف از نظر سیاسی نامطلوب هستند.

تا سال ۱۹۹۴، سیاست پناهندگی نسبت به کوبا دچار عوارض خاصی شد. طبق توافق نامه ای که پیشتر بین هاوانا و واشنگتن بسته شد، دولت کوبا به مردم اجازه می داد کشور را ترک کنند اگر آنها ویزای امریکا را داشته باشند. واشنگتن موافقت کرده بود که سالی ۲۰۰۰ ویزا صادر کند اما در حقیقت چندتائی بیشتر تضمین نکرد، ترجیح می داد که خروج غیرقانونی را تحریک کند و از ارزش تبلیغاتی آن بهره برداری نماید. پناهندگی همه آنهائی تضمین می شود که به طور غیرقانونی بر روی صنعت دستی نحیفی (قایق زهوار در رفته-م) یا کشتی یا هواپیمای ربوده شده فرار کرده اند و همچون قهرمانانی مورد ستایش قرار می گیرند که برای فرار از ظلم و ستم کاسترو زندگی و جان خود را به خطر انداخته اند. وقتی که هاوانا اعلام کرد که دیگر آن بازی را نمی کند و اجازه می دهد هرکسی که می خواهد کشور را ترک کند برود، دولت کلینتن از ترس جزر و مد مهاجرت (مهاجرت زیاد!؟-م) سیاست درهای بسته را برگرداند. حال سیاستگذاران می ترسند که فرار بیش از حد پناهندگان ناراضی به کاسترو کمک می کند که با کاهش تنش در جامعه کوبا در قدرت بماند.

کوبا برای اجازه ندادن به شهروندان خود برای ترک کشور محکوم شد و حالا دوباره برای اجازه دادن به شهروندان خود برای ترک کشور محکوم می شود. اما زمینه این تناقض آشکار این بود که تمایل واشنگتن برای بی اعتبار کردن دولت کوبا برای ظالم بی عاطفه- بدون قلب بودن بود. هدف، همانگونه که معاون دستیار وزیر امور خارجه مایکل اسکول (Michael Skol) در کمیته کنگره (۱۷ مارچ، ۱۹۹۴)، اظهار داشت، «برچیدن دولت [کوبا] است».

ملاحظات سیاسی مقدم بر هر گرفتاری است که مردم درگیرند. برای درک این، نیاز به نگاهی فراتر از تاکتیکهای فوری به ستراتیژی مهم داشت.

### اسلحه برای سود

بعضی از منتقدان دولت امریکا را متهم می کنند که تأسیسات بزرگ نظامی چیزی به جز کاری بی ارزش و بی اهمیت و بیفایده نیست. آنها معمولاً همان مردمی هستند که می گویند سیاست خارجی امریکا احمقانه است. دوباره، ما باید به

آنها یادآوری کنیم که ممکن است برای یک طبقه (شهروند عادی و مالیات دهنده) بیفایده و پرهزینه باشد، ولی ممکن است برای دیگران (پیمانکاران شرکت‌های بزرگ دفاعی و افسران ارشد نظامی) فوق العاده و با ارزش باشد.

در طول سالها، بعضی ها استدلال می کردند که اگر اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای کمونیستی ناپدید شوند، رهبران ما باز هم اصرار بر تأسیسات بسیار بزرگ نظامی دارند. واقعیت به ندرت فرصت آزمون یک فرضیه سیاسی را در یک آزمایشگاه تجربی فراهم می سازد. در این مثال، وقتی که دولتهای کمونیستی سرنگون شدند، فرضیه ای به آزمون گذارده شد. مطمئناً به اندازه کافی، نیروی عظیم جهانی امریکا تا حد زیادی دست نخورده باقی مانده، سطح هزینه ها به مراتب بالاتر از آنچه که در دوران جنگ سرد (حتی پس از تنظیم برای تورم) در اوج خود بود، هست.

پس چرا؟ قبل از هر چیز، اتفاقاً هزینه های نظامی یکی از بزرگترین منابع انباشت سرمایه داخلی است. شکلی از هزینه های عمومی را که سرمایه داری می پسندد، به نمایش می گذارد. زمانی که بودجه دولت در بخش اقتصادی غیرسودآور مثل خدمات پستی، راه آهن عمومی، یا خانه های مقرون به صرفه (دولتی) و بیمارستانهای عمومی صرف می شود، نشان می دهد که بدون این که نیازی به افزایش سرمایه گذار خصوصی باشد، چگونه مردم می توانند کالا، خدمات، و شغل ایجاد کنند و پایه مالیات را توسعه دهند. چنین هزینه ای با بازار خصوصی رقابت می کند.

به عکس، راکت ها و کشتیهای هواپیمابر بخشی از مخارج عمومی را تشکیل می دهد که با بازار غیرنظامیان رقابت نمی کند. قرارداد دفاع مثل هر قرارداد کسب و کاری است، ولی فقط بهتر است. پول مالیات دهندگان تمام خطرات تولیدی را پوشش می دهد. خلاف یک تولید کننده یخچال که باید نگران فروش یخچالهای خود باشد، یک کارخانه تولید کننده اسلحه محصولی دارد که قبلاً قراردادش امضاء شده و کاملاً با هزینه های اضافی تضمین شده است. به علاوه، بیشتر هزینه تحقیق و توسعه را دولت می پردازد.

هزینه های دفاعی میدان تقاضا را که به طور بالقوه بی حد و حصر است، باز می کند. چقدر امنیت نظامی یا برتری نظامی کافی است؟ همیشه سلاح تازه ای وجود دارد که می تواند توسعه داده شود. کل صنایع نظامی اسلحه هائی منسوخ شده دارند. در مدت زمان کوتاهی بعد از ایجاد یک سیستم تولید سلاحهای چند میلیارد دلاری، پیشرفت فن آوری آن را منسوخ می کند و احتیاج به بروز رسانی و جایگزین دارد.

علاوه بر این، بسیاری از قراردادهای نظامی بدون مناقصه رقابتی تعلق می گیرند، به طوری که تولید کنندگان اسلحه تقریباً به همان قیمتی می فروشند که خواهانش هستند. از اینرو، وسوسه به منظور تدارک توسعه اسلحه ای که پیچیده تر و پرهزینه تر باشد وجود دارد. و در نتیجه سود بیشتر وجود دارد. این تولیدات لزوماً مؤثرترین یا معقول ترین نیستند. اما عملکرد ضعیف پاداش خودش را در قالب اعتبارات اضافی برای به دست آوردن سلاحی که باید کار کند آنطوری که باید باشد، دارد.

در مجموع، پیمانکاران دفاع از نرخ بازده قابل ملاحظه بالاتر از آنچه که معمولاً در بازار غیرنظامی موجود است، سود می برند. تعجبی ندارد که رهبران شرکت‌های بزرگ هیچ عجله ای برای کاهش هزینه های نظامی ندارند. آنچه که آنها دارند ظرفی شبیه به شاخ یا قیف چند میلیارد دلاری، با سود بالا و بی حد و حصر است. هزینه های تسلیحات، تمام سیستم سرمایه داری را تقویت می کند، حتی بخش دولتی را که برای سود کار نمی کنند، تضعیف می کند. پس، اینها دو دلیل اصلی هستند که چرا امریکا حتی اگر فاقد بهانه برای یک ابرقدرت مخالف باشد، با پشتکار یک ابرقدرت مسلح باقی می ماند: اول، به تأسیس یک ارتش عظیم برای حفظ امنیت جهان جهت انباشت سرمایه جهانی احتیاج دارد. دوم، یک ارتش عظیم خودش منبع مستقیم انباشت سرمایه بسیار زیاد است.

ادامه دارد

## یادداشت:

- ۱- به دنبال انتشار قسمت هفتم این مقاله معنون به «امپریالیسم» فصل هفتم «دلایل ارزشمند» به تاریخ ۴ اگست ۲۰۱۶ در پورتال «افغانستان آزاد - آزاد افغانستان»، در آغاز فکر نمودیم، شاید همکار گرامی ما آقای «نودی» فقط همین فصل را انتخاب و ترجمه نموده اند، اما بعد از این که ترجمه فصل هشتم آن به تاریخ ۱۹ اگست به دست ما رسید، متوجه شدیم که قضیه طوری نبوده که ما فکر می کردیم، بلکه آقای «نودی» تمام آن کتاب را در دست ترجمه دارند.
- وقتی قضیه را از خودشان استفسار نموده و خواستار قسمت های قبلی این اثر گرانبها گردیدیم، ایشان لطف نموده قسمت های قبلی را نیز برای ما فرستادند، که شما قسمت اول بخش اول آن را از نظر گذشتانید.
- ۲- هرچند پورتال «افغانستان آزاد - آزاد افغانستان» و متصدیان آن هیچ گاهی چنین تصمیمی نداشته و آن را عار خود می دانند که به جواب عناصر جیونی که شهادت ندارند تا مسؤولیت نوشته هایشان را به دوش بگیرند، بپردازند، باز هم چون اطلاع یافته ایم که در این اواخر یکی از افرادی که سر در آخور، سایت استخبارات المان دارد، بر مواضع ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی متصدی و همکار شجاع پورتال خانم دیلوم انجنیر «نسرین معروفی» به زعم خودش انتقاداتی وارد و آن را کهنه معرفی نموده است، ما به عوض جواب از جانب خود، مطالعه این مقاله را که نویسنده اش شهروند قبله آمل تمام انقیاد طلبان یعنی امپریالیسم جنایتگستر امریکاست، به ایشان و سایر منتقدان توصیه نموده، از ایشان می خواهیم: در صورتی که واقعاً علاقه مند به دامن زدن به یک بحث علمی باشند، از زیر چنبر سایت استخبارات المان بیرون آمده، با هویت اصلی شان وارد بحث شوند. تا دیده شود که چه کس و یا کسانی کهنه گرا و بی خبر از تکامل جوامع بشری اند و چه کس و یا کسانی در زیر نقاب نوآوری و مدرنیسم، جیره خواران امپریالیسم می باشند.
- ۳- لازم به یادآوریست که نشر این مقاله، نباید بدان معنا تعبیر گردد که ما با تمام تعاریفی که نویسنده از امپریالیسم می دهد موافق هستیم، چه ما را اعتقاد بر آن است که آنچه را به نام امپریالیسم می شناسیم چیزی نیست به جز «بالا ترین مرحله سرمایه داری».

اداره پورتال AA-AA